

دیوان حلاج
(منظومه‌های عرفانی حلاج)
حسین بن منصور حلاج

تحقیق، ترجمه و شرح
قاسم میرآخوری

سرشناسه: میرآخوری، قاسم، ۱۳۴۰ -
 عنوان و نام پدیدآور: دیوان حلاج / تحقیق، ترجمه و شرح قاسم میرآخوری.
 مشخصات نشر: تهران: فهرست، ۱۳۸۸.
 مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.
 شابک: 978-964-6351-38-7
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه: ص ۳۲۷ [۳۳۶]
 یادداشت: نمایه.
 موضوع: حلاج، حسین بن منصور، ۳۰۹-۲۳۴ ق. -- نقد و تفسیر
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۳ ق.
 موضوع: شعر عرفانی -- قرن ۳ ق.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۸۵۳ م۸۵۳/۴/۴ BPT۲۸۷
 رده‌بندی دیوبی: ۲۹۷/۸۹۲۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۹۵۸۵۶

نشر فهرست

دیوان حلاج

(منظومه‌های عرفانی حلاج)

تحقیق، ترجمه و شرح: قاسم میرآخوری

طرح جلد: مؤسسه آروین

حروفنگاری و صفحه‌آرایی: لادن جوانی

چاپ اول: ۱۳۸۹

تعداد: ۲۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

قیمت: ۸۵۰۰ تومان

مرکز پخش: ۰۹۳۵۵۱۱۵۷۱۳-۰۹۱۲۳۲۷۱۵۴۴

فهرست

- پیشگفتار (۵-۷)
- شعله آتش ۸
- زندگی حلاج به روایت تاریخ (۹-۵۲)
- از بیضا تا بغداد: زندگی حلاج در بیضا - حلاج در بصره - حلاج در بغداد - استادان حلاج -
 رابطه حلاج با عمر بن عثمان مکی - شاگردی جنید - قطع رابطه با جنید.
- سیر در آفاق: سفر به مکه - سفر به خراسان - سفر به اهواز - سفر به هندوستان - سفر به
 ترکستان سفر به اصفهان - سفر به نهاوند - سفر به بیت المقدس
- رسالت ابلاغ پیام: موعظه و تبلیغ در بازار، مجالس و مساجد بغداد.
- خصم بیدار می شود: اتهامات: کرامات و معجزات - دعوة الربوبیه - کفر و زندق
 دستگیری و زندان: محاکمه اول - آرامش در زندان - تلاش مخالفان برای اثبات زندیق بودن
 او. محاکمه دوم - عین الجمع - احضار گواهان - در زندان چه گذشت - محکومیت - مصلوب
 عشق.
- ترجمه اشعار: (۵۳-۱۱۳)
۱. بیصرتم آغاز بیماری است ۲. تاکی در دریای گناهان باشی ۳. چون سواران هلاک کننده تو
 را فراگیرند ۴. کدام سرزمین از تو خالی است ۵. عشق همیشه قدیم بود ۶. ای بیننده بنده چه
 خواهد کرد ۷. لبیک لبیک ای راز من، ای رمز من ۸. عشق پروردگارم، دوستدار (عاشق) است
 ۹. تسبیح خدای را که ناسوتش را ۱۰. نوشتم ولی برای تو نوشتم ۱۱. دانش اهلی دارد و
 ایمان مراتبی ۱۲. خورشید یار شبانه طلوع کرد ۱۳. حزن و اندوه بس است ۱۴. با چشم دل،
 پروردگارم را دیدم ۱۵. ای اصحاب ثقه مرا بکشید ۱۶. پنهانی ترین اسرار در جانب افق ۱۷.
 معشوقی دارم که در تنهایی او را زیارت می کنم ۱۸. به خدا قسم اگر عشاق بر مرگ من... پیمان
 ببندند ۱۹. به دین خدا کافر شدم ۲۰. از دوری تو هیچ باکی ندارم ۲۱. مرا سرزنش مکن ۲۲.
 به صبر وادار شدم ۲۳. شما مالک قلبم شده اید ۲۴. از دیدگان همه گریزها زده ایم ۲۵. در
 آفرینش برای روشنایی نور دین ۲۶. زمان عشوها سپری شد ۲۷. در قلبم جای گرفتی ۲۸. ای
 خورشید، ای ماه، ای روز ۲۹. حقیقت حق روشن است ۳۰. پیمان نبوت چراغی نورانی ۳۱.
 ای منظر دیدگانم ۳۲. چون عاشق از خامی به منتهای کمال می رسد ۳۳. مواجید حق ۳۴. تو
 مایه تحیر منی ۳۵. خطر عشق را فرا گرفته ۳۶. غایب شدی ولی از درونم غایب نیستی ۳۷.
 چهار حرف دلم را به هیجان آورد ۳۸. هرگز قلبم راحتی نیافت ۳۹. در نعمت عشق مسرف

بوده‌ام ۴۰. از آنجا که ایشان قدیم‌اند ۴۱. حرمت عشق ۴۲. بی‌حرفی، سپس سکوت و آنگاه
 گنگی ۴۳. ناسپاسی‌ام برای تو تقدیس است ۴۴. ای قدس من ۴۵. به خدا سوگند، خورشید
 طلوع و غروب نکرد ۴۶. کسی که او را محرم راز قرار دادی ۴۷. ای نسیم باد به غزال بگو ۴۸.
 در شگفتم از کل وجودم ۴۹. هنوز در دریای عشق غوطه‌ورم ۵۰. یاد او، یاد من است ۵۱.
 جای تو در قلب من است ۵۲. چون یاد تو کنم ۵۳. شرط معرفت آن است که همه چیز... ۵۴.
 او مرا برگزید ۵۵. ندیم من ۵۶. وجود او بسته به من است ۵۷. ای جاهلی که راه‌های هدایت را
 پیمودی ۵۸. روح تو در روح من پیامیخت ۵۹. حق مرا با حقیقت دگرگون کرد ۶۰. منم کسی
 که مشوق مرگ خود بود ۶۱. پیوند دادن حقیقت با خدا ۶۲. مرا با توحید راستین یگانه کرد
 ۶۳. به ناسوتم نزد تو بر خلق وارد شدم ۶۴. معشوق با عاشق متحد شد ۶۵. به ما اعتراض
 نکن ۶۶. در تو معنایی است ۶۷. گرایش من به او ۶۸. روح تو با روح من آمیخت ۶۹. دنیا مرا
 می‌فریبد ۷۰. کمک و عنایت او ۷۱. ای نفس... ۷۲. ای سرورم به تو پناه می‌برم ۷۳. جسمی
 مادی، اصلی از نور خالص ۷۴. به دین‌ها اندیشیدم... ۷۵. سه حرف است هر سه بی‌نقطه ۷۶.
 چیزی در قلب من است ۷۷. با چشم بینایم ۷۸. ای که در عشقش مرا سرزنش می‌کنی ۷۹. بر
 تو رازی آشکار شد... ۸۰. عشق او را فراگرفت ۸۱. خوشا به چشمی که به تو نگاهی ببخشد
 ۸۲. من خواهان اویم و او خواهان من ۸۳. ای دوستان من، تدبیر چیست، مرگم به آیین مسیح
 می‌باشد ۸۴. بر قلب بار نهادی ۸۵. بیانی است بیان حق ۸۶. در شگفتم از تو و از خودم ۸۷.
 میان من و حق... ۸۸. ای محبوب تو خواسته‌امنی ۸۹. تو در میان دل و غلاف آن جاری هستی
 ۹۰. ای غافل نادان از شأن من ۹۱. بدون شک من، تو هستم ۹۲. فرستادی که از من بپرسد
 چگونه هستم ۹۳. تو را در راز خویش متحقق کرده‌ام ۹۴. آیا تویی یا من، این است دواله ۹۵.
 دیدگامم بیننده محبوس هستند ۹۶. به آرامی حق مرا از درون خطاب کرد ۹۷. به سوی خدا
 بازگرد ۹۸. کسی که عقل او را رهبری کند ۹۹. توحید را بازیچه قرار ندادم ۱۰۰. نامی است با
 خلق، چون با آن حیران شده‌اند ۱۰۱. ای سزسر من... ۱۰۲. نبودم اگر می‌دانستم ۱۰۳. برای
 قلبم تمناهای گونه‌گونی بود ۱۰۴. تو را می‌خواهم، اما نه برای ثواب ۱۰۵. به تو از مرگ
 نفوسی خبر می‌دهم ۱۰۶. نقش تو در چشمم ۱۰۷. به دوستانم گفتم... ۱۰۸. اگر امشب مرا در
 لباس مندرس دیدی ۱۰۹. خدا می‌داند که عضوی در من نیست ۱۱۰. ای کسی که چشمانت
 فریبنده است ۱۱۱. خواست تو پاک و منزّه است ۱۱۲. در هنگامی که نباشم ۱۱۳. در همه
 جای زمین در جستجوی جای آرامی بودم ۱۱۴. مرا محافظت کردی تا از منزلت هلاکت
 نجات دهم

اشعار به زبان عربی با معرفی منابع، شرح و تحقیق (۲۵۸-۱۱۵)
 اشعار منسوب به حلاج با معرفی منابع، شرح و تحقیق (۳۱۴-۲۵۹)
 فهرست راهنما (۳۲۶-۳۱۵)
 منابع و مأخذ (۳۳۵-۳۲۷)

پیشگفتار

گرچه اشعار حلاج دارای الفاظ و تعابیر ناآشنا و بدور از واژگان مرسوم در دیوان دیگر شاعران می‌باشد ولی دارای آن چنان لطف و طراوت و شادابی و استحکامی است که به خواننده از خواندنش شور و شعف دست می‌دهد. اشعار او سرشار از معانی و تعبیرات بلند عرفانی و اندیشه‌های متعالی است که ژرف‌اندیشی و جسارت یک شاعر آرمان‌گرا را جلوه می‌کند.

این اشعار نه دارای مدح و ستایش است و نه دارای هجا و ذم. شور عشق در آن موج می‌زند. در لابه‌لای آن زهد ستیز نهفته است. تعالیم حلاج در میان ابیات او تنها به دو مسأله اشاره دارد: سرنوشت انسان و خدا.

انسان در جای جای اشعار او محور و مدار هستی است و همه تلاش او پیوند دادن احساس و عقل در انسان می‌باشد. بی‌آن که به راه افراط و تفریط رفته باشد همواره کوشیده در اشعارش تعادلی میان عقل و عشق برقرار کند.

بخشی از اشعارش که مربوط به مناجات‌های اوست، نوعی فریاد نومیدانه‌ای است که خدا را در تنهایی و ناامیدی تیره و تاری که امید وصال و رسیدن به او را برایش ناممکن ساخته در اعماق وجود خویش و با خود می‌یابد. مناجات‌های او آدمی را به یاد مزامیر داود می‌اندازد. مناجات‌های عاشقانه‌اش مملو از شکایت از جدایی و دوری و امید به وصال و توأم با پوزش از کوتاهی اوست. برخی از اشعارش دارای تعابیر و مفاهیم کلامی، فقهی و فلسفی است که از فرق و مذاهب معاصر خویش برگرفته است.

برخی از اندیشمندان، از اشعار او اندیشه حلول و اتحاد را استنباط کرده‌اند. در حالی که باید این دسته از اشعار حلاج را از شطحیات او به شمار آورد و نمی‌توان آن را با عقل و منطق مورد سنجش قرار داد.

به هر حال شعر حلاج برخلاف نثرش که پیچیده و مبهم می‌نماید، بسیار ساده و روان و بی‌تکلف است. شعر او زیبا، جذاب و پرسوز و گداز بوده و برای خواننده لذت‌بخش و سرورآورین است. شعر او در عین سادگی و روانی دارای معانی عمیق و بلند عرفانی و اندیشه‌های انسان‌گرایانه است، و به تعبیر ماسینیون شعر حلاج دو وجه دارد یکی وجه ظاهری و دیگری وجه باطنی، و کسانی که به وجه ظاهری آن اکتفا کنند گمراه می‌شوند و آن کس که به باطن و عمق آن بنگرد نور عشق در دلش افروخته می‌شود.

و اما درباره دیوان اشعار. همان‌طور که می‌دانید پس از مرگ حلاج، خلافت عباسی که از اندیشه‌های پرنفخ و معنای وی در هراس بود، دستور داد تا همه نوشته‌های او را بسوزانند. از این روی مقدار زیادی از اشعار او هم از بین رفت. با این همه، در گوشه و کنار برخی از نوشته‌ها و

اشعار او از گزند این حادثه هولناک در امان ماند. خطیب بغدادی گوید: نخستین کسی که اشعار حلاج را جمع‌آوری کرد ابو عبدالرحمن سلمی (۴۱۲ هـ) بود. او می‌گوید: ابوالقاسم قشیری (۴۶۵ هـ) نویسنده کتاب «رساله قشیری» در اوان جوانی به وسیله ابوعلی حسن بن علی دقاق (۴۰۶ هـ) متوجه شد که طوماری فراهم شده از اشعار حسین بن منصور حلاج نزد عبدالرحمن سلمی است و دقاق بر آن بوده که آن طومار را از او برباید. قشیری با این هدف به کتابخانه سلمی رفته، ولی نتوانسته است که خواسته دقاق را به اطلاع سلمی نرساند. سلمی گفته است که کتابی دیگر از حلاج را هم در دست دارد و آن کتاب «الصیهور فی نقد الدیهور» اوست. سلمی به قشیری گفته بود که «تو این کتاب را نزد دقاق ببر»^۱.

ماسینیون گوید: اشعار حلاج را یکی از شاگردان او به نام عیسی بن فارس بغدادی دینوری که در سال ۳۲۴ هـ در سمرقند وفات یافته جمع‌آوری کرده است. ابن فارس، استاد کلاباذی (۳۸۰ هـ) نویسنده کتاب «التعرف لمذهب النصف» است. ماسینیون در مقدمه دیوان حلاج می‌نویسد که طومار گرد آمده از اشعار حلاج بین سال‌های ۳۲۲-۳۲۵ هـ انجام شده است. او معتقد است که اشعار موجود در ۴ نسخه از ۶ نسخه مورد بررسی او اشعاری است که در طومار سلمی وجود داشته است و دیوان حلاج را براساس آن اشعار گرد آورده است. ماسینیون در جمع‌آوری این اشعار از بیش از صد منبع استفاده کرده است و برای نخستین بار متن عربی اشعار را با عنوان دیوان حلاج در سال ۱۹۳۱ م در پاریس منتشر کرد و چاپ دوم آن در سال ۱۹۵۵ م انتشار یافت. ماسینیون در تحقیقات خود دو دسته اشعار را بررسی می‌کند، یک دسته که از خود حلاج بوده و با منابع مربوط در ذیل اشعار به آن اشاره شده است و دسته‌ای دیگر که منتسب به حلاج است که آن نیز با مدارک و اسناد آن مشخص گردیده است. ما نیز در تقسیم‌بندی این دو دسته را از هم مجزا کرده‌ایم. و شخصیت دیگری که به جمع‌آوری و شرح دیوان حلاج پرداخته، دکتر کامل مصطفی الشیبی است که براساس تحقیقات ماسینیون به شرح و توضیح آن پرداخته است.

نسخه‌هایی که ماسینیون و شیبی مورد بررسی قرار داده‌اند عبارتند از:

۱. سيرة الشيخ الشهيد حسين بن منصور حلاج او مقامات حلاج و مقالاته، نسخه قازان، کتابخانه مرکزی شرق، شماره ۶۸.
۲. ترجمة حسين بن منصور حلاج و شيء من كلامه و ماجرى له مع الخليفة و صفة قتله، دارالکتب المصرية، احمد تیمور پاشا، شماره ۱۲۹۱.
۳. اشعار مختلف، کتابخانه سلیمانیه استانبول (بخش سلیمانیه، شماره ۱۰۲۸).
۴. بعض الحكم والاشعار، موزه بریتانیا، شماره ۹۶۹۲.
۵. بعض اشارات الحسين بن منصور حلاج و كلامه و شعره او رسالة الحلاجیه، کتابخانه شخصی ماسینیون.
۶. حکایات الحسين بن منصور حلاج، کتابخانه برلین، شماره ۳۴۹۲.

۷. قصه حسین حلاج و ماجری له حین ثار فیه الوجد (ماسینیون آن را در ۱۹۵۴ چاپ کرد)
۸. قصه حسین حلاج و ماجری له مع علماء بغداد (چاپ در حلب)
۹. برخی منابع دیگر مانند منازل السائرین محمود فرکاوی از رجال قرن هشتم هجری. عطف الالف المألوف اثر ابی الحسن علی بن محمود دیلمی. وفيات الاعیان ابن خلکان. الیواقیت و الجواهر، عبدالوهاب شعرانی (ت ۹۷۳). کشکول، بهاء الدین حرّ عاملی. آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی (ت ۶۸۲). مشارق انوار القلوب، ابن دباغ (ت ۶۹۶). شرح شطحیات، روزبهان بقلی. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی. رسائل و مسائل، ابن تیمیه. تلخیص ابلیس ابن جوزی (ت ۵۹۷). البداية و النهایة ابن کثیر (ت ۷۷۴). المناقب، ابن خمیس. طبقات الکبری، شعرانی. لطائف الاسرار، قشیری. تکملة تاریخ طبری، همدانی. حقایق التفسیر، عبدالرحمن سلمی. تفسیر ابن عطاء. لغة موران، سهروردی حلبی. مثنوی، جلال الدین مولوی. الکواکب الدریة، نابلسی. فتوحات مکیه، محیی الدین ابن عربی. مرصاد العباد، نجم الدین رازی (ت ۶۵۴). بهجة الاسرار، شطنوفی (ت ۷۱۳). کشف المحجوب، هجویری. حیاة الحیوان، دمیری (ت ۸۰۸). رسائل، ابن عربی. طبقات الصوفیه، عبدالرحمن سلمی. طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری. التعرف لمذهب اهل التصوف، کلاباذی (ت ۳۸۰). نامه های عین القضاة همدانی. روض الریاحین، یافعی. غایة السرور، جلدکی. محاضرات، راغب اصفهانی. خصائص الواضحة، وطواط. روضات الجنات، خوانساری (ت ۱۳۱۵). اللمع، ابونصر سراج. الرسالة القدسیه، روزبهان بقلی. طواسین حلاج. جوامع آداب الصوفیه، سلمی. تاریخ اسلام، ذهبی. مشکاة الانوار، غزالی. عجایب المخلوقات، قزوینی. جامع الانوار، بندنیجی. مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی (ت ۷۳۵). ایفاظ الهمم، ابن عجیبة. زیدة الحقایق، عین القضاة همدانی. ریاض العارفین، رضا قلی هدایت. اوصاف الاشراف، نصیرالدین طوسی. اخبار حلاج، تحقیق ماسینیون. و دهها منبع دیگر که در ذیل اشعار به آن اشاره شده است.
- ما نیز در تحقیقات خود علاوه بر تحقیقات ماسینیون و الشیبی و منابع ذکر شده در بالا از زحمات عبدالناصر ابوهارون و دکتر سعدی ضناوی و موفق فوزی الجبر بهره برده ایم. و ضمن معرفی منابع و شرح لغات و مقایسه اشعار در منابع مختلف به ترجمه و شرح مبسوط اشعار پرداخته ایم.
- در پایان از زحمات بی وقفه همسر وفادارم سرکار خانم لادن جوانی که در انجام این کتاب مرا یاری داده اند، سپاس و تقدیر می نمایم.

جوینده راه حق

قاسم میرآخوری

شعله آتش

هوا داشت کم‌کم تاریک می‌شد و من غرق در افکار پریشان خود در اطراف رود فرات پرسه می‌زدم. به خودم، به مردم، به این شهر که چندی بود، آشوب و غوغا آن را فرا گرفته بود، آب رود بالا آمده بود و خروشان به سوی هم راز خویش ره می‌پوئید. پرندگان بر فراز آسمان در پیش چشمان خونین خورشید پرواز می‌کردند. نسیم ملایمی می‌وزید و اندوه غروب خورشید در همه جا سایه افکنده بود، گنجشکان آواز غم می‌سرودند. کبوتران سرود بی‌پایان رهایی را زمزمه می‌کردند. کلاغ‌ها خبر از شومی زمین می‌دادند. پروانه‌ها در تالابو خونین خورشید می‌رقصیدند. و مرغ شب نوید ظلمی دیگر را می‌داد و علفهای سبز، رنگ سرخ به خود گرفته بودند و آب فرات سرخ رگ زمین گشته بود و شتابان و سراسیمه به سوی وادی حیرت در حرکت بود و من مات و مبهوت از این همه شگفتی در غروب اول ذی‌الحجه.

ناگهان از دور شبی را دیدم که به سوی من و آب فرات می‌آمد. شبی نزدیک و نزدیک‌تر شد. حالا دیگر صدایش را هم می‌شنیدم. صدای یک مرد، که مردانه می‌خواند: «اقتلونی یا ثقاتی، ان فی قتلی حیاتی - ان موتی حیاتی یافتی» (و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی) گم افارق وطنی حتی متی. شبی نزدیک شد، سیمای زنی بلند بالا و خوش قامت را دیدم که پدیدار گشت که مشتی خاکستر در دستانش می‌سوخت، نه! شعله‌ور بود، کمی به دستانش خیره شدم، خاکستر چرخ می‌زد، گویی می‌رقصد و در وسط، شعله سرخ فامی به آسمان زبانه می‌کشید. زن، زیبا و خوش منظر بود، نقاب در چهره نداشت، پاهای برهنه بود، چشمانش می‌درخشید، لبانش حرکت نمی‌کرد ولی صدا همچنان مردانه می‌خواند «اقتلونی یا ثقاتی..... این صدا برایم آشنا بود. شناختمش، خودش بود، همانی که نگاهش در درونم آشوب به پا کرده بود و نگاهم او را این چنین! آری صدا از شعله بود نه از آن زن! زن مرا شناخت، رو به من کرد و گفت هدیه او به تو این است، آن را بگیر و به آبش ده تا شاید ساقیان جام الست از آن جرعه‌ای به مردگان همه اعصار بنوشانند تا که جان گیرند و جنبش و حرکت.

دستان سردم را بدان نزدیک کردم، خاکستر گلگون را در دستانم گرفتم، گرما نه، شعله نه، آتش! همه وجودم را فرا گرفت، آری آتش چقدر فرحبخش و دل‌انگیز، ناگه شعله میان خاکستر از حرکت باز ایستاد، نگاهم کرد و گفت: این است پاداش آن نگاه! اشک در چشمانم حلقه بسته بود، بدو گفتم این است عشق: «آوارگی، تنهایی، مستی و آنگاه صلیب» و از پس آن آتش! گفت: «این است جزای کسی که اسرار حق هویدا کند!»

لحظه‌ای هر دو خاموش شدیم، من بدو خیره گشتم و او نیز به من، بعد رقص‌کنان در میان سماع اجزاء خاکستر شده‌اش بانگی برآورد، بانگ نبود، رعد بود، رعدی که لحظه‌ای ظلمت فرات را روشن کرد، بانگ انا الحق! همان که بر دارش کرد آن گاه در میان برق خیره کننده، شعله‌اش به بیرون بر روی آب فرات لغزید و آب آتش شد و خون! اشک از پلک‌هایم لغزید و بر آب آتش و خون نشست و هر دو آتش و اشک با هم بیامیختند و آب شادی‌کنان آن دو را از ما دور کرد، آب می‌رفت و من خیره به آن دو می‌نگریستم تا که از چشمانم محو شدند. آب می‌رفت تا آیندگان از آن سبوها پر کنند و ساقیان واله از آن جامها. آب می‌رفت تا روح ممزوج من و او را به ساحل حیرت رساند. آب می‌رفت تا دریا شود، آب می‌رفت تا دشتها را سیراب کند و بارور. او می‌رفت تا گورها را برآشوبد و قیام خدا را به رؤیت مردگان رساند. پس از آن امواج رود آرام گرفت. در این لحظه دستی شانهم را لمس کرد. برگشتم او را از یاد برده بودم، خواهرش بود خنونه. هر دو با چشمان پر از اشک بر روی علف‌های سبز کناره فرات خزیدیم مدتی در حیرت و سکوت به هم خیره شده بودیم. بعد او در حالی که اشکهای مرا پاک می‌کرد گفت: منی (عشق) بگذار برایت داستان این مصلوب قهرمان را بگویم: به آرامی به او نگاه کردم و گفتم بگو خنونه، بگو خنونه و او در حالی که اشک امانش را بریده بود این چنین آغاز کرد.